

وجه تسمیه و ریشه‌شناسی برخی اسامی تاریخی در تاریخ سلاطین عجم و قار شیرازی

حمید خداپرست

- دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج،
hamidkhodaparast1363@gmail.com|ایران.

مهدی فاموری

- استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران (نویسنده مسئول)
mehdifamoori@gmail.com

محمدرضا معصومی

استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران،
masomi25@yahoo.com

فصلنامه علمی پژوهشی تاریخ (شاپا) ۲۰۰۸-۲۰۲۱ سال ۱۷ شماره ۶۴- صفحه ۱۶۱-۱۲۹

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۲/۱۶ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۱۷

چکیده

«تاریخ سلاطین عجم»، اثر وقار شیرازی است که در دوره بازگشت ادبی با سرمشق قراردادن شاهنامه فردوسی، روضه‌الصفای میرخواند و شارستان چهارچمن بهرام بن فرهاد، به رشته تحریر درآمده است. این کتاب به چهار دوره پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان پرداخته است. نویسنده در این اثر سعی می‌کند که زبان نوشته خویش را به سبک کهن ایرانی نزدیک کرده و آن را احیا نماید. لذا از واژه‌های عربی استفاده نکرده و در عوض از برخی کلمه‌های دساتیری بهره جسته است. هدف از این مقاله بررسی «وجه تسمیه و ریشه‌شناسی» برخی اسامی تاریخی در «تاریخ سلاطین عجم» وقار شیرازی است. این مقاله به روش کتابخانه‌ای و به صورت توصیفی-تحلیلی انجام شده است. حاصل پژوهش نشان می‌دهد که نویسنده در تمام کتاب از یک رویه ثابت در نگارش کتاب استفاده کرده و ضمن طبقه‌بندی دوره‌ها، ریشه‌شناسی دوره‌ها و پادشاهان را نیز ذکر کرده است.

واژه‌های کلیدی: تاریخ سلاطین عجم، وقار شیرازی، وجه تسمیه، ریشه‌شناسی

مقدمه

وجه تسمیه^۱ دلیل نامگذاری، علم اشتقاق، ریشه‌شناسی یا سبب تعیین نام، موضوعی است در علم زبان‌شناسی که از عمق تاریخ و فرهنگ سوژه مورد بررسی خبر می‌دهد. ریشه‌شناسی از منظر علم لغت، صفت آنکه ریشه‌لغات؛ یعنی اصل و ماده آنها را داند (دهخدا). براین اساس علم ریشه‌شناسی علت نام‌گذاری اسامی، اشخاص، حیوانات، نباتات، اشیا و مکان‌ها را بیان می‌کند. ریشه‌شناسی‌ها در اکثر مواقع مبنای علمی ندارند و تنها بر اساس باورها و پندارهای عوام‌الناس شکل گرفته‌اند و نمی‌توانند بر اساس حقیقت باشند. دراین میان نمی‌توان علمی بودن برخی ریشه‌شناسی‌ها را نیز رد کرد. در متون تاریخی از جمله تاریخ سلاطین عجم (روزمه خسروان پارسی^۲)، ریشه‌شناسی مورد توجه بسیار بوده است. که برخی مبنای علمی و برخی دیگر متأثر از ذوق و سلیقه عوام یا ساخته ذهن نویسنده می‌باشد. «تاریخ سلاطین عجم»، از جمله آثار وقار شیرازی، پسر وصال شیرازی، در دوره بازگشت ادبی و قرن سیزدهم هجری است. نویسنده در این کتاب کوشیده است که کتاب خود را نزدیک به سبک کهن پارسی به رشته تحریر درآورد، به همین علت نگارش فارسی سره را در دستور کار خود قرار داده است. به قول حسینی فسایی در فارسنامه ناصری «تاریخ ملوک عجم نثر پارسی که یک کلمه غیرفارسی در آن گفته نشده با ملاحظه فصاحت و بلاغت» (حسینی فسایی، ۱۳۷۸: ۲/ ۹۹۸). نویسنده در این اثر بعد از دیباچه که حمد و ثنای خدا و پیامبر و حضرت علی (ع) و ناصرالدین شاه را در بر می‌گیرد در یک تقسیم‌بندی که به سلسله‌ها می‌پردازد، ضمن این که ریشه‌شناسی سلسله‌ها را عنوان می‌کند، پادشاهان را تقسیم‌بندی کرده و دوره هر کدام را به ترتیب آورده و روایت‌هایی را که مربوط به پادشاهان بوده نگاشته و ریشه‌شناسی پادشاهان را نیز ذکر کرده است.

پیشینه تحقیق

^۱ appellation etymology

^۲ - این کتاب با عنوان «روزمه خسروان پارسی» نیز در منابع تاریخی آمده است.

درباره کتاب «تاریخ سلاطین عجم»، تا به حال کار مستقلی صورت نگرفته ولی چند مقاله نوشته شده؛ محقق ضمن تصحیح این نسخه خطی در قالب رساله دکترای، به بررسی وجه تسمیه و ریشه‌شناسی اسامی تاریخی آن نیز اقدام کرده است. سهم‌الدین خزائی (۱۳۹۶) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی نسخه خطی تاریخ سلاطین عجم» و علیرضا سلیمان‌زاده (۱۳۸۹) در مقاله‌ای با عنوان «جستاری در نسخه خطی روزمه خسروان پارسی» به معرفی این اثر تاریخی پرداخته‌اند.

بحث و بررسی

آبتین / Ābtin

در شاهنامه، آبتین (آبتین) پدر فریدون و نام همسرش فرانک است. او را گاوی به نام پرمایه، پرمایه (برمایه) به همراه سیمرخ در کوه قاف بزرگ کردند. وی سر سلسله شاهان ایران است. ضحاک که سال‌ها به نیرنگ حکومت را در دست داشت، وقتی آبتین هنوز شیرخوار بود، خواب دید که به دست فرزندی از او کشته می‌شود. به همین سبب سربازانش را در پی آبتین فرستاد، اما سیمرخ او را پنهان و به پرمایه که گاوی سرخ موی بود سپرد تا شیرش دهد. او سال‌ها پنهانی زندگی می‌کرد. وی در اوستا در شمار خردمندان و راهنمای مردم و پیشوای دینی معرفی شده است (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۵۳). در پهلوی اسپیکان (āspīkān) از خاندان آئویه (ā θwya) پدر فریدون است (فره‌وشی، ۱۳۸۱: ۵۹) در اوستا آئویان (āθwyaṇa) نام خانواده آبتین است. آئوی (āθwya) آبتین پدر فریدون از (θwi) به معنی ترسیدن، لرزیدن (بهرامی ۱۳۶۹: ۷۶۹/۲) مؤلف برهان قاطع آن را آبتین بر وزن پاکدین ضبط کرده و در شمار واژه‌های دساتیری آورده و معنی آن را نفس کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیک و اسعدالسعد آورده است. (تبریزی، ۱۳/۱۳۴۲: ۱) در اوستا، آئویه ضبط شده و بنابراین صحیح آن آبتین است که ناسخان در رسم‌الخط آن را به آبتین تبدیل کرده‌اند، اما در سانسکریت آبتیه با تقدیم «پ» بر «ت» آمده و بنابراین آبتین نیز محملی پیدا می‌کند. (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۵۳) وقار شیرازی در «تاریخ سلاطین عجم»، می-

نویسد «و آبتین به زبان پارسیان روان نیکوکار و خداوند گفتار و کردار نیک است» (وقار، بی تا: ۶۶). وی در ریشه‌شناسی این اسم به نوشته‌های مؤلف برهان قاطع استناد کرده است.

اردشیر پور بابکان / ardašēr

اردشیر نکوکار نام یکی از شهریاران ساسانی است که پس از برادر خود شاپور ذوالاکتاف و به سبب آنکه فرزند شاپور کودکی خرد بود و توان فرمانروایی نداشت، بر تخت شهریاری ایران نشست. اردشیر نزدیک به ۱۰ سال بر ایران فرمان راند و در این ده سال آن‌چنان با ایرانیان مهربانی و نکوکاری نمود که از سوی ایرانیان لقب نکوکار گرفت. اردشیر، (artaxshathra)، در معنی شیر خشمناک (تبریزی، ۱۳۴۲: ۱/۱۲۵). البته برخی معتقدند که این معنی صحیح نیست: «و این وجه اشتقاق صحیح نیست چه این کلمه در پارسی باستان آرته خشتره و در پهلوی ارتخشیره است مرکب از دو جزء: ارته (ارد، اشا) به معنی مقدس و متدین و درستکار و خشتره (شهر، شهریاری) و کلمه مرکب به معنی شهریاری مقدس و کسی که حکومت مقدس دارد، باشد و آن نام بسیاری از ایرانیان باستان است.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۸۷) در پارسی باستان اردشیر به کسی می‌گفتند که در قوت و شجاعت و تهور بی جبن و ترس باشد. (جهانگیری):

چو دیدش بدانگونه وی را دلیر همی خواند از این پس ورا اردشیر

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۶/ ۸۵)

ارد (arta) به معنی مقدس و عدالت هم آمده است به معنی پادشهان مقدس یا عادلانه (اوستا، ۱۳۷۱: ۴۵). وقار هم دو معنی برای آن ذکر کرده که یکی بر مبنای متون تاریخی صحیح و دیگری نادرست می‌باشد. «وی نخستین پادشاهان ساسانیانست و اردشیر خشم‌شیر را گویند و دلاور و پردل را نیز نامند. او نخستین پادشاهی بود که کمر بساخت و بر میان بست و پایزه شاهنشاهی نخست او یافت و در دانش و خرد از همه پادشاهان برگزیده بود و او را نام‌ها بود یکی کارنامه که داستان چیرگی هر گروه بود بر کناره‌های جهان و یکی نامه که در آیین زندگانی

نگاشته آن را پارسیان سوم سور گفته‌اند نامه سخت سترگ نوشته که کارستان نام دارد و مامش گهرآفرید است (وقار، بی تا: ۴۳۱)

اسفندیار / *espanyār*

اسفندیار، پسرگشتاسپ - شاه ایران زمین - و کتابون - دختر قیصر روم - و نوۀ لهراسپ، جانشین کیخسرو، شاهزاده کیانی در تاریخ اسطوره‌ای و حماسی ایران و قهرمان جنگ‌های مقدس کیش زرتشتی است که بیشتر برای نبرد سوگانگیزش با رستم، ابر پهلوان ایرانی شناخته می‌شود. اسفندیار در پهلوی (*spandyat*)، مرکب از «اسپنته» به معنی مقدس و جزء دوم از مصدر (*dā*) به معنی آفریدن و عطا کردن است. در مجموع، آفریده خرد پاک است. (تبریزی، ۱۳۶۶: ۱/ ۱۲۱) در اوستا، سپنتو - دات (*spentō - dāta*): خردمقدس (شاه چراغی، ۱۳۹۵: ۳۱، هم چنین ر.ک: رستگارفسائی، ۱۳۸۸: ۷۳/۱)

سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۶۵/۳)

در فرهنگ ایران باستان درباره این واژه چنین آمده است «در اوستا سپنتودات خوانده شده، لفظاً یعنی داده خردپاک یا آفریده دادار پاک. این نام به غلط در فارسی اسفندیار شده، بایستی سپندداد شده باشد.» (پورداوود، ۲۵۳۵: ۸۱) در متون از کوهی به نام سپندداد نام برده شده است. صاحب برهان مکان این کوه را در سیستان نوشته و بیت زیر را از فردوسی شاهد مثال آورده است:

به خون نریمان کمر را ببند برو تازیان تا به کوه سپند

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۸۵/۲)

وقار با توجه به متون باستانی به وجه تسمیه اسفندیار اشاره کرده است «اسفندار نام ماهی از پارسیانست و نام سروشی که پرورنده آن ماه است نیز بود و نام پنجم روز از ماه و فرشته

پروردگار او نیز بود و توانایی یزدان را نیز اسفندار خوانند و اسفندیار را یاراسفند هم گفته‌اند و اسفند مهر یزدان را گویند و باژنامه اسفندیار شیر یزدان و پهلوان یزدان و مردان شاه بوده، گویند» (وقار، بی تا: ۲۶۹).

اسکندر/ eskandar

اسکندری که در شاهنامه از آن سخن رفته، بسیار با افسانه در آمیخته است. گویا از اسکندر-نامه‌ای سرچشمه گرفته که معروف به اسکندرنامه یونانی است و آن را به شخصی به نام کالیستننس نسبت می‌دهند. آن اسکندرنامه در سده سوم میلادی در مصر گردآوری شده و مطالب آن ابتدا به شاهنامه ابومنصوری راه یافته و از آنجا دست‌مایه کار فردوسی در تألیف و تنظیم شاهنامه شده است. (رک: حسام‌پور، ۱۳۸۹: ۶۸-۶۵؛ همچنین بهار، ۱۳۷۳: ۱۳۲/۲).

اسکندر معرب یونانی (alexandros) به معنی یآوری کننده مرد است. مرکب از (alēxo) به معنی یاری کرد و (aner andros) (مرد). عرب الف و لام اول را زاید و حرف تعریف گرفته و «اس» را نیز به قاعده معمول حذف کرده است (تبریزی، ۱۳۴۲: ۱۳۳/۱). صاحب برهان قاطع می‌نویسد که فردوسی درباره وجه تسمیه اسکندر از یک داستان قدیمی استفاده کرده است، بدین معنی که دارا ناهید را به خاطر بوی بد دهانش به روم بازگردانید. دختر دهان خود را با «اسکندروس» که آن را به فارسی «سیر» می‌گویند علاج کرد و بعد از آن چون فرزندش به جهان آمد از آنجا که درمان خود را از «اسکندروس» یافته بود، فرزند را اسکندر نامید. (رک: فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۷۹/۶) این وجه تسمیه عامیانه به فرهنگ‌های فارسی نیز راه یافته است (همان: ۱۳۴).

ظاهراً وقار در وجه تسمیه اسکندر توجهی به شاهنامه نداشته و از متون مذهبی بهره برده با این تفاوت که ضمن رد انتساب ذوالقرنین به اسکندر، با استناد به روزمه‌ها، وی را ذوالقرنین کوچک می‌داند: «باید دانست که گروهی اسکندر را ذوالقرنین خوانند و این خود جز آن ذوالقرنین بزرگ بود، زیرا که از یادکرد خداوند روزمه‌ها چنان آشکار می‌شود که او در روزگار پیشین بوده پس از صالح پیغمبر و خود نیز به پیامبری سرفراز شده و نژاد او بیافت رسد و اما نژاد اسکندر با عیص پسر اسحق برخورد که از زادگان سام است و نام او هرمس بوده و او خود فرازنده ترای

یاجوج و ماجوج است و اسکندر را ذوالقرنین کوچک گفته‌اند» (وقار بی تا: ۳۶۳) لذا وی به دو اسکندر- ذوالقرنین کوچک و ذوالقرنین بزرگ- معتقد است. «و در خواندن این بازنامه از این دو تن گفتگو بسیار است که بعضی از آن راه‌ها درباره هردو راست نیاید و ما آن‌ها را یاد کنیم» (همان) وقار در ادامه، باورهای عامیانه را درباره وجه تسمیه اسکندر ذکر کرده است: «پاره‌ای گفته‌اند که چون بر کشور روم و پارس دست یافت از آتش بدین نام نامزد کرده‌اند و گروهی گفته‌اند که چون بر باختر و خاور از پهنه گیتی کامران شد از آتش بدین نام خوانده‌اند و برخی گفته‌اند که در خواب بدید که دو شاخ آفتاب بدست آورد چون با گزارشگران آن خواب را بگفت گفتند تو بر روی زمین دست یابی و گروهی گفته‌اند او را دو فرونی بر دو گوشه سر رسته بود به مانند دو شاخ و پاره‌ای گفته‌اند که سوی رخساره او دو پاره از مس یا روی یا از آهن یا از زر بوده که بدو شاخش مانسته کرده‌اند و هم گفته‌اند او را خدای در روزگاری بر گروهی به پیامبری گماشت پس او را خستو نشدند و دروغگوی خواندند خدای ایشان را بکشت.» (وقار، بی تا: ۳۶۳)

بهمن / bahman

بهمن، در اوستا (vohumana)، در پهلوی (vahuman)، از دو جزء (vohu)، به معنی خوب و نیک و (man) به معنی «اندیشه» ساخته شده است. بهمن بر وزن مخزن، مخفف برهمن است که به معنی راست گفتار و راست کردار و کوچک بسیار دان و درازدست و ابر بارنده باشد. در مجموع بهمن، نیک اندیش است. (تبریزی، ۱۳۴۲: ۳۲۸/۱) در دانشنامه مزدیسنا آمده که وی یکی از امشاسپنان می‌باشد. «بهمن در اوستا «وهُومَن»، در پهلوی «وهومن» و در فارسی وهمن یا بهمن است. این واژه مرکب است از دو جزء وهُو به معنی خوب و نیک، و مُنه از ریشه مَن که در پهلوی منش و منتین از آن آمده و در فارسی منش شده است. این ریشه در اوستا و فُرس هخامنشی به معنی اندیشیدن و شناختن و به یاد آوردن و دریافتن است.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۱۸۲) صفا معتقد است که نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین باری است که ریشه روایات ملی ما از اوستا جدا و با تاریخ سلسله هخامنشی آمیخته می‌شود. (ر.ک: صفا،

۱۳۸۴: ۵۳۸) وقار معانی اصطلاحی زیادی برای این واژه بر شمرده است: «و باژنامه او درازدست است و پارسیان درین آرش سیزده گونه چم گفته‌اند یکی راست کردار و دیگری کوچک بسیاردان سیم درازدست چهارم نام فرشته‌ای بود که درد چشم را آرام دهد پنجم فرشته پاسبان چهارپایان ششم یازدهم ماه از سال آفتاب هفتم نام رستنی است که بر ریش و زخم بکار است هشتم نام روز دویم از هر ماه نهم نام پرده‌ایست از پرده‌های موسیقی دهم نام باره‌ایست نزدیکی اردبیل که بس استوار بوده یازدهم نام کوه است دوازدهم برکنده‌های برفست که به گرمی آفتاب از کوه جدا می‌شود و می‌افتد سیزدهم خرد بزرگ که نخستین کرده خداوند است و در زبان مردم یونان نیکو اندرون خوب اندیش را گویند و هر یک را با او راهی بود برخی دو رو پاره نزدیک و دراز دستش از آن گفته‌اند که چون راست بایستادی دست وی از زانو برگزشتی و گروهی گویند چون دستش بر بیشتر روی زمین دراز بود از آتش بدین نام خواندند و او را اردشیر نیز خوانده‌اند مامش فرهنگ دخت شیدوش پسر فریبرز پور کاووس است.» (وقار، بی‌تا: ۳۳۵) به نظر می‌رسد که وجه تسمیه‌های وقار در «تاریخ سلاطین عجم»، بیشتر متأثر از فرهنگ عامه و پندارهای عامیانه باشد. چنان که در آثارالباقیه در وجه تسمیه بهمن دراز دست آمده است: «چنان که اردشیر بهمن را دراز دست گفتند برای این که به هر کجا که می‌خواست امر خود را نافذ می‌داشت و مثل این بود که دست دراز می‌کرد به آنجا می‌رساند.» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۶۰)

بیژن / bižan

در داستان‌های ملی، بیژن پهلوان ایران پسر گیو است. در ریشه‌شناسی نام بیژن دو پیشنهاد آمده است: نخست آنکه آن را مأخوذ از جزء دوم (aryāna – vaējah) بدانیم که در صورت معنی آن «مردی از سرزمین ایران و ییچ» خواهد بود. پیشنهاد دوم آن است که ای کلمه به صورت (waičana) باشد که به معنی کسی است که می‌بیزد، نیک تشخیص دهنده و اهل تمیز است. (رستگارفسایی، ۱۳۸۸: ۲۲۹/۱) اما وقار نظر دیگری دارد. وی با استناد به داستان‌های ایران

باستان معتقد است که «بیژن به زبان پارسیان (وقار، بی تا: ۴۲۵) گو دلیر را گویند بیست سال به جهان‌بانی بزیت گودرز پسر بیژن ده سال کامروائی کرد» (همان: ۴۲۶).

پلاش / palāš

در شاهنامه فردوسی از پادشاهی با عنوان پلاش نام برده نشده و در همه جا پلاشان آمده است:

که اینت بهای سر بی‌بها پلاشان دژخیم نر اژدها

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۵/۴)

اما پادشاهی به اسم بلاش آمده است. برهان قاطع هم توضیحی درباره وی نداده است. در مجمل‌التواریخ والقصص نیر بلاشان ذکر شده است (۱۳۸۴: ۵۹) در فارسنامه ابن بلخی هم بلاشان آمده و او را به عنوان یک از پادشاهان اشکانی معرفی کرده است (ابن بلخی، ۱۳۸۴: ۸۳) در فرهنگ نام‌های شاهنامه، پلاشان از پهلوانان تورانی شاهنامه است (رستگارفسائی، ۱۳۸۸: ۱/۲۵۶) در منابع ذکر شده از وجه تسمیه آن مطلبی بیان نکرده‌اند. وقار هم تنها به پادشاهی وی اشاره کرده و به ریشه و وجه تسمیه آن نپرداخته است. «با بای پارسی شناسنده ایزد را گویند به سفارش پدر جای وی گزید شهریاری دادگر بود گویند چند نوزده سال در کشور خویش به سور و خرمی روزگار گذرانیده و در روزگار وی گروهی از اسرائیلیان سرکشی از پایزه یزدان نموده و راه بزه‌کاری پیش گرفتند و خداوند بر ایشان خشم گرفت و همگی را بر گونه حمدونه آشکارا نمود و پس از روزی هفت جان بدادند.» (وقار، بی تا: ۴۱۶)

تهمورث / تهمورس (taxmurap&tahmures)

نام تهمورث در اوستا به صورت تخمورُوپ (taxmō – urupa) آمده است (فره‌وشی، ۱۳۸۰: ۱۵۶) جزء اول این اسم تخمَ تهمن، به معنی دلیر و پهلوان است که در پهلوی و فارسی تهم شده. معنی جزء دوم یعنی کلمه اُروپَ به طور تحقیق معلوم نیست اما در وندیداد نوعی سگ است (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۲۱۴) صفا نیز با این معنی موافق است و در باره پاره دوم این اسم می‌نویسد: «معنی جزء دوم؛ یعنی «اُروپ» یا «اُروپی» کاملاً معلوم نیست و شاید همان کلمه

اُرُویی باشد که به معنی روباه یا نوعی از سگ است. به همین جهت هم بعضی از استادان فن این را روباه تیزرو و قوی معنی کرده‌اند.» (صفا، ۱۳۸۴: ۴۱۹) «تَهَم» کسی است که در بزرگی جثه و شجاعت بی نظیر باشد. همچنین در معنی دارنده سپاه دلیر. جزء دوم «اوروپ» شاید در معنی روباه یا نوعی سگ باشد؛ مجموعاً روباه تیز رو و قوی معنی می‌دهد. در فرهنگ شاهنامه نیز در معنی سگ نیرومند آمده است. در اوستا نام تهمورث زیاد تکرار نشده و تنها در بعضی از موارد مثلاً در رام یشت (یشت ۱۵) فقرات (۱۳ و ۱۲ و ۱۱) و در زامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات (۱۸ و ۲۹) آمده است (اوستا، ۱۳۷۱: ۲۴۷) (پورداوود، ۱۳۸۵: ۳۳) در فرهنگ اساطیری- حماسی ایران آمده است: «معنی نام تهمورث بن ویونجهان؛ بهترین مردم روی زمین است» (صدیقیان، ۱۳۸۶: ۵۸) در «تاریخ سلاطین عجم»، نیز این گونه درباره آن آمده است: «اندرزنامه زرتشتیان گفته که اندرنامه شیدستان شهنشاه و خشور جمشید فرماید که تهمورس روان گوینده آسمانی است و او پور هوشنگ و جانشین اوست مامش از دختران شیدوش پسر کیومرث بوده و نامش شهریار و برخی از ایشان تهمورس را لقمان دانسته‌اند و این سخن که وی با داود در یک روزگار بوده و سپاه چُرده و برده به دروغ گرفته‌اند.» (وقار، بی تا: ۳۷)

جمشید (Yima & jamšid)

به استناد آنچه در شاهنامه آمده است، جمشید پسر تهمورث، پادشاه بزرگ که وی را با سلیمان (ع) یکی دانسته‌اند. «جم همان جمشید است و لیکن در جایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته می‌شود مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور می‌شود مراد جمشید است و آنجا که با آیین و سد نام برده می‌شود اسکندر و به معنی مردمک چشم هم به نظر آمده است. به زبان اهل مرو شاه جان و نام عقل دومن باشد از عقول عشره و منزه و پاکیزه را نیز گویند و به معنی ذات هم هست چنان که اگر گویند فلانی خوش جم است، مراد آن باشد که خوش ذات است.» (تبریزی، ۱۳۴۶: ۱۳۵/۲) وجه تسمیه جمشید را چنین پنداشته‌اند «که وی در سیر عالم وقتی به آذربایجان رسید، بر تختی مرصع، روبروی آفتاب قرار گرفت و تاجی مرصع، بر سر گذاشت که پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد، که در پی آن، جشنی به خاطر

آن روز برپا کردند و آن روز را «نوروز» نامیدند. در پهلوی شعاع را «شید» گویند و جمشید در معنای «پادشاه روشن» است. (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۲۳۵) جمشید در اوستا پسر ویونگهنت (ویونگهان) است. نام او در اوستا به گونه‌ی یم آمده است. واژه جمشید از دو بهره ساخته شده است، جم و شید، جم دراوستایی برابر با همزاد و شید برابر با خورشید به کار برده می‌شود. جم در اوستا Yima و در پهلوی xshaeta+Yam در معنی فرمانرواست. «کلمه «یم» بدل و شکل اخیر در فارسی «جم» شده است. تبدیل «یاء» به «جیم» در اینجا نتیجه یک اصل عمومی زبان‌های ایرانی است که در بسیاری از جایهای دیگر هم می‌بینیم؛ مثلاً در کلمه «یاتوک» و «یامک» که به «جادو» و «جامه» تبدیل یافته‌اند. کلمه «یم» در سانسکریت و «ییم» در اوستا به معنی «همزاد» است. (صفاء، ۱۳۸۴: ۴۴۱؛ هم چنین کریستن سن، ۱۳۶۸: ۹۴) در کتاب حماسه سرایی در ایران از قول آندراس، «هورخشته» (شاه خورشید) آمده است (همان: ۴۴۰) «جمشید ترکیبی است از جم و شید. و جزء اخیر به معنی روشنی بخش است و از این رو به شمس خورشید گویند و این نام را بدان سبب بدو دادند که به زعم ایشان از وی نور ساطع بود.» (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۲) «جم معنای قمر و ماه می‌دهد و جم‌شید را به علت حسن صورت بدین صفت نامیده‌اند. او را از بهر آن جمشید خواندند که جم به زبان ایشان روشنایی بود و شید آفتاب و به زبان پهلوی همین باشد. جمشید را به سبب جمالش چنین لقب داده‌اند. از آن رو جم شیدش خواندند که هر جا که رفتی، روشنایی از وی تافتی» (صدیقیان، ۱۳۸۶: ۷۶) جمشید همزاد درخشان، همزاد روشنی، از دو بهر جم + شید ساخته شده است. جم در اوستا: ییم (yima) و در پهلوی: یم (yam) توامان و همزاد. شید در اوستا: خش ات (xšaeta) و در پهلوی شت (Šēt): درخشان، نور، روشن و فروغ. (شاه‌چراغی، ۱۳۹۵: ۵۷؛ هم چنین ر.ک: شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۲۵۲) «نامش جم بود و شید آفتاب را نامند و از آمیزش این دو نام بزرگی و بزرگواری وی سخت آشکارا بود و پارسیان گویند جم دومین خرد است که پدید کرده خرد نخستین بود و شید پرتو را گویند و اندر پیوند و نژادش گفتار بسی است گروهی او را از نژاد ارفخشه پسر سام پور نوح دانند و ارفخشه را ایران نام کرده‌اند و گروهی از خداوندان روزمه

برادر تهمورسش خوانند سه دیگر برادرزاده ویش گفته‌اند و درست‌ترین گفتارها آنست که او پور تهمورس است چنان‌که اندر نامه پارسیان این سخن برگزیده است و مامش گلنار دُخت فرهاد است که پسر هوشنگ بوده پس از پدر به کار جهانبانی گرائیده و از آوازه دادش گیتی پر گشت و بر زبردستان و گروندگان سخت ببخشود و روش دادگستری بنیاد همی نهاد دست ستم‌پیشه‌گان را از ستم‌دیدگان کوتاه فرمود و او خود به فزونی دانش و پاکی خرد از گروه خود یگانه و برگزیده بود». (وقار، بی‌تا: ۴۶)

خسرو پرویز / xosrow

پرویز با بای مجهول بر وزن شب‌دیز، به معنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و به زبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر انوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست می‌داشت، بدین سبب او را پرویز می‌گفتند و مخفف پرویزن است. در معنی غالب شدن بردشمنان، و به معنی مبارک. دراوستا (paiti- raocah) و در پهلوی (peroc)، از ریشه (pari-aushah) به معنی به قوت و زور است. پرویز (در پهلوی apavey) با «ویژه» از یک ریشه است. (تبریزی، ۱۳۴۶: ۳۹۴/۱) وقار در «تاریخ سلاطین عجم»، در وجه تسمیه خسرو پرویز بیشتر به باورها و پندارهای عامیانه استناد کرده است: «پرویز را آرش بسیار است و هر یک را راهی در نامیدن خسرو بدان باشد چه پرویز گرامی را گویند و وی از پدر و مادر گرامی بود و نیز فیروز و چیره را گویند و چون وی بر بهرام پیروزی یافت بدان نام نامیده‌اند و پهلوی ماهی را نیز گویند و گویند درویشی پهلوی ماهی بدو ارمغان آورد که جز آن چیزی نداشت (وقار، بی‌تا: ۵۲۹) خسرو او را سخت بنواخت و سیم و زرش بسیار بخشید از آتش پرویز گفتند دیگر پرویز افزاری بود که بدان شکر پزند و او نیز چون شیرین گفتار و کردار بود بدین نام نامیده شد دیگر پرویز پختن را گویند و او نیز مردمان را از خامی برآورد بدین نام نامیده شد دیگر پرویز پرتو افکندن و نمایش نمودن باشد چه او نیکو روی بوده پرویزش نامنده‌اند و هم نیکو فرجام را نیز گویند و نیز پروین را پرویز گفته‌اند گویند او در میان پادشاهان به بزرگی و کیفرکشی و با هراس بودن و نیکی اندیشه و استواری آهنگ و بسیاری لشکر و

افزونی نهفته از زر و سیم و آبادانی کشور و ایمن داشتن راه و گفتار پسندیده یگانه و برگزیده بود پس از برافکندن شورش بهرام بر جای پدر نشست و رومیان را سخت بناوخت و همگی را شاد و خرم به کشور خود دستوری بازگشت بداد.» (همان: ۵۳۰)

دارا - داراب / dārā

داراب و دارا، در پهلوی (dārāb)، در معنی دارنده نیکی است. در شاهنامه فردوسی آمده است:

همای دل‌افروز تابنده ماه چنان بد که آبستن آمد ز شاه

چو شش ماه شد پر ز تیمار شد چو بهمن چنان دید بیمار شد

چو از درد شاه اندر آمد ز پای بفرمود تا پیش او شد همای

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۵۲/۶)

«وی فرزند همای و بهمن بوده است که پس از به دنیا آمدن، مادرش او را در صندوقی نهاده و به آب افکنده است. و گازی او را از آب گرفته، از این جهت داراب نامیده شده است. یا اینکه، چون نجات دهنده، او را در حالیکه صندوقچه‌اش به درختی گیر کرده بود، یافته است؛ از این رو، وی را دار (درخت) آب (آب) نامیده است.» (صفا، ۱۳۸۴: ۵۴۴) در شاهنامه آمده است:

سیم روز داراب کردندش نام کز آب روان یافتندش کنام

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۵۸/۶)

برخی معتقدند که در اینجا نام داراب با آب (و دار به معنی درخت) ارتباطی ندارد، بلکه ریخت ناقصی است از همان دارا (خود شاعر نیز گاه به جای داراب همان دارا را به کار برده است) و هر دو ساخت کوتاه و تحریف گشته‌ای هستند از نام داریوش، پارسی باستان (dārayawahu)، پهلوی (dāriaw) به معنی دارنده خوبی» (خالقی مطلق، ۱۳۷۸: ۱۶۳) وقار

به وجه تسمیۀ این واژه در شاهنامه استناد نکرده بلکه معنای «دارای» را در وجه تسمیۀ آن دخیل دانسته است. «دارای، به معنی پروردگار است جل و جلاله و کنایه از داراب پادشاه نیز هست.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۲۷۱) بر همین اساس در وجه تسمیۀ این واژه می‌نویسد: «گروهی دارابش خوانند و گویند داراب پروردگار آب بود و گروهی دارابش گویند و دارای در زبان پارسیان پروردگار است جهانبانی بزرگ و خدیوی سترگ بوده در روزگاری اندک کارهای بسیار و شگفتی‌های بی‌شمار از او پدیدار آمد پادشاهان از هر سو به آستان بوسیش شتافته و پشت گرمی از داد و مهرش یافته جز فیلقوس رومی چون از سرکشی او آگاهی یافت آتش خشمش برافروخت» (وقار، بیتا: ۳۵۵).

زَو، زاب / *zaw*

این نام را به صورت «زاب»، «زو»، «زه»، «زاگ» و «زاو» هم ضبط کرده‌اند. (رستگار فسایی،

۱۳۷۹: ۵۱۶)

زو پسر تهماسب و نوۀ منوچهر یکی از پادشاهان پیشدادی و از تخمۀ فریدون است. در اوستا اوزوه (*uzava*) آمده که لفظاً به معنی یاری کننده است. (اوستا، ۱۳۷۱: ۵۶) «نام زو در اوستا اُوَزَوَ (*uzava*) و نام پدرش تُوماسپ (*tumâspa*) است. اُوَزَوَ به معنی یاری کننده و تُماسپ به معنی دارنده اسبان فربه است. این دو نام در زبان پهلوی به ترتیب «هوزوب» و «توهماسپ» و در فارسی «زَو» یا «زاب» و «تهماسب» شد.» (صفا، ۱۳۸۴: ۴۸۰) ظاهراً در نژاد زاب اختلاف نظر وجود دارد. وقار با استناد به همین موضوع در این باره می‌نویسد: «در نژاد او دیگرگونه سخن رفته خداوندان روزمۀ پارسی او را پسر نوذر شمرده‌اند و گفته‌اند که در شکوه فرنا آمده که زاب بمعنی خوی و روش است و برخی دیگر زو هم چون نو خوانده‌اند و در دیگر روزمه‌ها زاب را پسر طهماسب خوانده‌اند و طهماسب را پسر منوچهر شمرده‌اند، اما به نبشته پارسیان طهماسب در روزگار منوچهر گوشه‌گزید و در فرمان‌روائی نوذر جهان را بدرود نمود و گویند نوذر دخت نریمان پدر سام پسر فرخ‌زاد پور طهمورس را بخواست و پسر بزرگ او

زآب بود و هم پارسیان گویند که چون زآب به مردی رسید از همه چیز بگذشت و با جفت خود در بن کوهی جای گرفته.» (وقار، بی تا: ۱۷۶)

سیاوخش / siyāvaxš

سیاوش، سیاوخش و سیاورشن، در اوستا (syaVarshan)، مرکب از (syava = سیا)، سیاه و (آرشن = arshan) به معنی چهارپای نر مخصوصاً اسب. در مجموع یعنی دارنده اسب سیاه نر است. این نام در پهلوی سیاوش یا سیاوخش و در فارسی نیز به همین صورت آمده است. (صفا، ۱۳۸۴: ۵۱۱) در پهلوی سیاوخش (siyāvaxš) و در اوستا، سیاورشن (syāvaršan) به معنی دارنده اسب سیاه (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۴۲۰) وقار به باورهای عامیانه استناد کرده و برای آن وجه تسمیه آورده است. «حسن جمال سیاوش سبب شد که سودابه بدو عاشق شود. به موجب تاریخ بلعمی از سیاوش نکوروی تر نبود. در آفرین پیامبر زرتشت، بند ۳ به گشتاسب دعا شده: بکند که تو مانند کی سیاوش زیبا پیکر و بی آرایش شوی» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۳۳۷) بر اساس همین باورها است که وقار می نویسد: «در پارسی نامه دیدم که گفته است فرزانه جاماسب در نامه آئینه آئین گوید سیاوخش بهره خرد را گویند و نیک روی بی همتا را نیز خوانند و او نیز سخت نیکو روی بوده چنان که در هنگام سواری و تماشا هر که را دیده به دیدارش فتادی دل از دست دادی و در پی او اندر شدی.» (وقار، بی تا: ۲۲۹)

شاپور / Šāpūr

شاپور، پور در معنی پسر است. در اوستا و پارسی باستان به شکل (puthra)، بوده است. شاه (xshaathiya) به معنی اصل، خداوند و داماد است. این نام در پهلوی به صورت شاه پوهر (Šāhpuhr) آمده است. (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۵۹۳) صاحب برهان هم آن را مرکب از شاه + پور (پسر) به معنی پسر شاه آورده است (تبریزی، ۱۳۴۲: ۱۲۱۸/۳) بلعمی درباره این واژه معتقد است که «سابور به تازی است و پارسی شاپور بود.» (بلعمی، ۱۳۵۳: ۸۹) وقار هم با این وجه تسمیه موافق است و می نویسد: «و شاپور در نخست شاه پور بوده که پسر شاه بود در آغاز جهانداری آهنگ روم نمود و مردمان بسیار بکشت و گنج و خواسته چند که اسکندر بدان کشور

برد واپس آورد و گویند وی بیشتر در کشور تازیان بسر بردی و جفت وی از نبیره‌گان یوسف پیامبر بوده و برخی گویند عیسی در روزگار وی به پیامبری آمد و بازنامه او زرین بوده و مداین از بنیادهای اوست و پلی سطر آهین بر اروند بساخت که تا روزگار نوشیروان به جای بود و بس با جوان‌مردی و مردمی و خداوند دانش و داد بود و گفته‌اند ویسه و رامین در روزگار او پدیدار شدند.» (وقار، بی‌تا: ۴۱۴)

ضحاک / zahhāk

ضحاک، معرب آژی دهاک است. در اوستا (aji) به معنی مار است و ajidahaka؛ یعنی، اژدها پیکر (اوستا، ۱۳۷۱: ۸۶) ضحاک معرب (dah āg) در پهلوی که به اوستایی (- aži) (dahaaka)، (پهلوی azdahag) بر می‌گردد، ده آک؛ «دارنده ده عیب» معنی شده است. (رامپوری، ۱۳۷۵: ۵۴۸) این اسم مرکب است از دو جزء، اولی که اژی باشد خود جداگانه غالباً در اوستا آمده است. در فرگرد اول و نندیداد، در بند ۲ اهورا مزدا می‌گوید: نخستین کشوری که من بیافریدم آریاوچ می‌باشد که در آنجا بلای (= پتیاره) اژی (مار) سرخ نیز به وجود آمد. در بندهای ۵ از فرگرد ۱۴ و بند ۶۵ از فرگرد ۱۸ و در بند ۹ از آبان یشت، اژی به معنی مار می‌باشد. بسا از اژی یک جانور اهریمنی اراده شده است. درست به همان معنی که امروز از کلمه اژدها یا اژدر در فارسی برمی‌آید. در یسنای ۹، دهاک نیز جداگانه به معنی یک مخلوق اهریمنی دیوسیرت به کار رفته است و برخی آن را به معنی دارنده ده آک (عیب) دانسته‌اند. در یسنای ۱۱، بند ۶ غالباً اژی با کلمه دهاک یک جا آمده از آن نیز یک مخلوق دیوسیرت اراده می‌شود. (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۱۰۲) «پارسیان او را ده آک گفتندی از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعل‌های پلید و آک را معنی زشتی و آفت است. پس چون معرب کردند سخت نیکو آمد: ضحاک؛ یعنی خندناک.» (صدیقیان، ۱۳۸۶: ۱۲۸) وقار هم همین عقیده را در سلاطین عجم دارد: «و ضحاکش از آن گویند که این نام از نخست ده آک بوده که آک آهو را گویند (وقار، بی‌تا: ۵۹) و چون در وی ده آهو و زشتی بوده بدین نامش خواندند پس تازیانش ضحاک کردند و آن ده آهو این بوده زشتی رخسار و کوتاهی بالا و بیدادگری

بسیار و کمی آزر و شرم و بسیار خواری و بدزبانی در سخن و شتابزدگی و بددلی و بی‌خردی و برتنی بر بندگان خدای و در روزگار کودکی به نیرنگ و جادویی آهنگ بسی داشت و پدر او را از این کرده ناپسند باز همی‌داشت و اندرز بسی نمود و سودمند نیفتاد و پدر را به نیرنگ و جادو از پای درآورد» (همان: ۶۰) حمزه اصفهانی در کتاب تاریخ پیامبران و شاهان نیز همین عقیده را دارد: «ده آک ترکیبی است از ده (عدد) و آک؛ یعنی عیب، وی ده عیب را در جهان به وجود آورد که اینجا محمل ذکر آن‌ها نیست. این لقب نهایت درجه فبیح بود، اما در تعریب بسیار زیبا گردید، زیرا ده آک در تعریب به ضحاک تبدیل یافت و همین اسم در کتاب های عربی متداول است.» (اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۳)

کیقباد / kayqobād

مرکب از دو کلمه «کی» + «قباد» است. کی یا (kavi)، لقب شاهان کیانی است و «قباد» در پهلوی (kavādh) و در اوستایی (kavāta). (kavāta) مرکب است از دو جزء: نخستین «کوا» = kavāta به معنی کی (لقب پادشاهان کیانی) و جزو دوم (vāta) که به قول بارتولمه به معنی محبوب است و جمعاً به معنی «کی» محبوب و سرور گرامی است (تبریزی، ۱۳۴۲: ۱۷۵۶/۳؛ رستگارفسایی، ۱۳۸۸: ۷۴۱/۲) در کتاب حماسه‌سرایی در ایران، به معنی بچه سر راهی است. «در باب اسلاف کیقباد در آثار پهلوی چیزی نمی‌یابیم مگر در فقره ۲۴ از فصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است: کوات کودکی خرد بود که او را در صندوقی نهادند و بر آب افکندند و این کودک از سرما می‌لرزید، اوزاو او را دید و از آب بیرون کشید و به پسری پذیرفت و او را کوات نامید.» (صفا، ۱۳۸۴: ۴۹۶) دکتر معین آن را از «کاو» به معنی کی (لقب پادشاهان) و «واتا» به معنی محبوب دانسته و جمعاً پادشاه محبوب معنی کرده است. در ضمن در برهان قاطع، قباد در معنی ابداع و نوآوری و نوسازی آمده است. همچنین مردم برحقی که جانب کسی را ملاحظه نکنند. وقار معتقد است که: «کی زبردست است و برخی در نام‌ها غباد و کباد نیز گفته‌اند و در پارسی نام‌های کهن اندر دیده‌ام که غباد آن کس بود راست‌کردار روی کس بگیرد و خواهش دیگری نگاه دارد و کباد هم‌چنان است در برخی از رزومه‌ها او را از نبیرگان

نوذر شمرده‌اند و در خدیونامه پارسیان آورده‌اند که فرهاد پسر خرداد پور جمشید دخت خود را که روشنگر نام داشت زی زآب فرستاد که اندر خواب چنین دیده بود زآب نیز بگفت سروش بدان تن در داد و کیقباد از آن پدیدار گشت.» (وقار، بی تا: ۱۸۳)

کیکاووس / کاووس (kāvus)

کیکاووس، در پهلوی (kayos)، در اوستا (usan)، از خاندان (kavay) به معنی عادل و اصیل و نجیب است و یا مؤید به تأیید خداست. کی، در معنی عادل و کاووس در معنی نجیب آمده از ریشه (usa) در معنی «دارای منابع فراوان» است. «نام کاووس در اوستا اُسَنیا کوی اوسَدَن آمده است. معنی این نام را می‌توان آرزومند و یا بنا بر تفسیرهای پهلوی خرسندی دانست.» (صفا، ۱۳۸۴: ۵۰۱) این نام از دو بهر کاو + وس است که بهر نخست، همان کاو، همان کی است و کوی: (kavi) در اوستا کی و وس در کاووس همان آرزو است: شاه آرزو، شاه هوس (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱ / ۳۶۷) این نام در پهلوی، کایوس (kāyōs) و در اوستا، کوی اوسَدَن (kavi- usaŌan) است. به گمان بسیاری از اوس - usa: خواست، خواهش، آرزو، از وس: vas: خواهش کردن، آرزو کردن، خواستن (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱۳۰۰/۳) وقار تفسیر دیگری از وجه تسمیه کیکاووس دارد: «مامش بی سخن گردآفرید دُخت گرشاسب است و در پدرش سخن دیگر گونه رفته برخی پسر کیقبادش دانند و گروهی فرزندزاده وی به یک پشت و استاد طوس در شهنامه گفته که کی قباد را چهار پور گرامی بود کیکاووس و کی نشین و کی آرش و کی آرمین (کی اریمن) و کاووس به زبان پارسیان چنان چه هم در نامه ایشان است پاکی و برگزیده را گوینده چیره و زبردست هم گفت شده و نیز آن کس را گویند که به نیروی یزدانی نیرومند بود وی بسی نیکو روی و فرخنده چهر و سطر پیکر و درشت تن بوده و کم اسبی سخت اندام تاب سواری وی آوردی گویند وی بر کردارهای نیک و فریادرسی زیردستان و داد و داوری بیچارگان سخت آزمند بود ولی اندیشه و خویش اندکی دیگرگون بود گاه در کارهای بزرگ سستی و کوتاهی ورزیدی و گاهی در کارهای اندک و خورد سخت پیروی کردی گویند که روزگاری خداوند مازندران سر از بندگی وی بیچید و آیین سبکسری پیش گرفت چندان که

نامه‌های پندآمیز و گفتارهای دوستی انگیز نزد او روان داشت سود نکرد پس پیامبران خردمند به زی او گسیل کرد پیام رسانیده نوید از پذیرائی نزد کاووس بازگشت نموده چون دانست که به پند و اندرز این رخنه گرفته نشود و آن دیوانه ترک سبک‌سری ننماید آتش خشمش برافروخت و دیگ سینه‌اش بجوشید. (وقار، بی تا: ۲۰۷)

کیومرث (gayomart/gayokmart)

کیومرث نخستین پادشاه بود. سی سال پادشاهی کرد. فرّ شاهنشاهی داشت. دد و دام و جانور به نزدیک او می‌آرمیدند. آیین و کیش را از جایگاه کیومرث برگرفتند. (کزازی، ۱۳۹۳، ج ۱: ۳۲-۲۹) در پهلوی گیومرت (gayōmart) و در اوستا گئی مرتن (gayamarətan). این نام از دو بهر درست شده است: گی:جان و زندگی و مرتن: مردنی و مرد، و بر روی هم گیومرت (گیومرت، کیومرس یا کیومرث): زنده مردنی (شاه چراغی، ۱۳۹۵: ۱۰۰) در باره وجه تسمیه کیومرث سخن بسیار است. «گلشاه به کسر اول بر وزن دلخواه، کیومرث را خوانند و وجه تسمیه‌اش آنست که چون در زمان او او خبر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خواندند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه‌السلام است و چون او را از گل آفریده‌اند به این نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود، به این نام نامیدند و به ضم اول نام معشوقه ورقه است. (تبریزی، ۱۳۴۲: ۷۱۲) در فرهنگ اساطیری- ایران با استناد به منابع مختلف تاریخی درباره این اسم چنین آمده است: «او را گل‌شاه خوانند و معنی آن پادشاه گل است. او را گل‌شاه خوانند، زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود. او را گل‌شاه خوانند؛ یعنی پادشاه بزرگ. گل‌شاه؛ یعنی پادشاه گل، زیرا که در آن وقت هیچ کس نبود. کیومرث ملک‌الطین؛ یعنی گل‌شاه. او را گل‌شاه خوانند، زیرا که از گل آفریده است و بر گل پادشاهی کرد و جفت او حوا هم از گل بود.» (صدیقیان، ۱۳۸۶: ۲۵) ابوریحان در آثارالباقیه ضمن اشاره به معنی باستانی این واژه، به باورهای عامیانه در باره وجه-

تسمیه این اسم اشاره کرده است: «اما ایرانیان انسان اولین را کیومرث می‌گویند و لقب آن کوشاه است؛ یعنی پادشاه کوه و برخی گفته‌اند گل‌شاه؛ یعنی پادشاه گل - مقصود این است که پادشاه روی زمین است بود، نه این که از گل آفریده شده باشد - زیرا در آن وقت هیچ کس نبود و نیز گفته‌اند که معنای کیومرث شخص زنده است.» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۱۴۰) کیومرث در پهلوی، جزء اول گیو (جان) و جزء دوم مَرْتَه (مرد یعنی میرا و فانی) است. روی هم یعنی جاندار فانی و حیات گذرا. «گیومرد و در فارسی کیومرس گوئیم. جزء اول که گیو باشد به معنی جان و زندگی و جزء دیگر که مَرْتَن باشد صفت است به معنی مردنی و درگذشتنی که مجموعاً می‌شود زنده فانی؛ یعنی مردم و انسان.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۴۱۴) در غیاث‌اللغات نیز در این باره چنین آمده است: «به فتح کاف فارسی و تاء فوقانی به معنی زنده و گویا. چه گیو به معنی گویا و مرت به معنی زنده و آنچه متأخرین به کاف عربی و ثاء مثلثه مشهور است درست نباشد، چرا که این اسم فارسی است و در فارسی ثاء مثلثه نیامده. و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث به کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی است چه گیو قلب گوی است، به معنی گوینده و مَرْت مبدل مرد است که به دال مهمله باشد. پس معنی ترکیبی آن مرد گویا می‌شود» (رامپوری، ۱۳۷۵: ۷۲۹) وقار نیز برای وجه تسمیه کیومرث چند انگاره ذکر کرده که به نظر می‌رسد که یکی بر اساس علم ریشه‌شناسی و معنی واژه و از متون باستانی اخذ شده و به حقیقت نزدیک‌تر است و موارد دیگر مبنای علمی ندارد و تا حدی بر اساس اندیشه‌های عامیانه بیان شده باشد: «بدان‌که، نخست گروه نخستین، کیومرث است و برخی کیومرث گفته‌اند و این نام در بُندان و بنیاد، زنده گویا باشد. چه گیو زنده بود و مرت گویا و اندر نامه‌های پارسیان، چنان دیدم که کیومرث به زبان پارسی، نخستین کننده است» (وقار، بی تا: ۹) وقار در ذکر موارد دیگر از آراء دیگران استفاده کرده و آن را بیان داشته است: «و گروهی گفته‌اند که گیو نخست و مرت دویم است و وی را کیومرث بدان گفته‌اند که نخستین پایه خرد است و دویمین پایه روان. سه دیگر از گروه پارسیان گفته‌اند که مرت خرد و جان را نامند و گیوزاده و نژاد را گویند و از آنش بدین نام خواندند که گفتی زاده خرد است و داده روان و اندر نژاد او نیز گفتار

دیگرگونه است. برخی او را از تخم آدم داند و گروهی، فرزند کلان ویش شمزند و پارسیان که به آئین زرتشت‌اند؛ خود او را آدم خوانده‌اند و همی‌گویند که نام وی گلشاه است.» (همان: ۱۰)

کی نشین (کی‌پشین / kaynešīn)

در اوستا نام چهار پسر کی ایپوه چنین آمده است: کوی آرشن، کوی ارسن، کوی پی سین و کوی بیرشن آمده است و جز کاوس از سه پسر دیگر به غیر از ذکر نام اطلاعی داده نشده است. (ر. ک: صفا، ۱۳۸۴: ۴۹۹: ۴۹۸) «برخی مام وی را نشین داند و گروهی بشان و نیز پسین و بشین و باش گفته‌اند و نشین کرانه از سپهر را نامند که در خیش سپهر آرام بود و بشان گهر هر چیز است و پسین استن خانه را گویند و بشین نیز هم‌چون بشان است و باش جایگاه داد و داوری را گویند وی در روزگار پدر کم این جهان و گرفتاری‌های آن گرفت گوشه‌گزینی و پرستش پروردگار نمود گویند در بن کوهی صد سال بنشست و جز هنگام تافتن خورشید جهانتاب از جایگاه بر نیامدی مگر از بهر آوردن خواهش ناچار را و هر به پنج روز یکبار روزه بگشود.» (وقار، بی‌تا: ۲۴۵)

گشتاسب / goštāp

گشتاسب، در اوستا و پارسی باستان (*višhtāspa*)، دارنده اسب رمنده (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۶۲۵) در یونانی نیز (*ystaspes*) که از دو جزء (*višta*) در معنی از کار افتاده، ترسو و محجوب است و جزء دوم همان اسب است. در مجموع در معنی «دارنده اسب از کار افتاده و ترسو» و یا «صاحب اسب رمنده» آمده است. نام گشتاسب بیش از سایر پادشاهان کیانی در قطعات مختلف اوستا و متون پهلوی آمده است. «نام او در اوستا ویشتاسپ (*vištāspa*)؛ یعنی صاحب اسب رمنده است (ویشت؛ یعنی جزء اول این نام به معنی رمنده است) و این نام با صفتی که از او در آبان یشت (فقره ۸) آمده؛ یعنی دارنده اسبان تندرو تا درجه بی متناسب است.» (صفا، ۱۳۸۴: ۵۲۸) «مربک از دو جزء است: ویشته به معنی از کار افتاده و محجوب و اسپه به معنی اسب. که مجموعاً می شود دارنده اسب از کار افتاده که معرب آن بشتاسب،

بشتاسف است.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۴۰۸) وقار در «تاریخ سلاطین عجم»، می‌نویسد: «و گشتاسب به زبان پارسیان آنچه در میانه آفریدگار و آفریدگان میانجی است، باشد.» (وقار، بی‌تا: ۲۵۸)

منوچهر / manučehr

منوچهر manu: به معنی مینو و بهشت و cithra به معنی چهره و نژاد است؛ کسی که که از نژاد مانوش (نیای پادشاهان کیانی) است. در اوستا منوش چیثرَ (manuščiθā): کسی که چهره ای مانند مانوش دارد. به معنی «آنکه نژاد از بهشت دارد» (تبریزی، ۱۳۴۶: ۲۰۴۷/۴؛ رستگارفسایی، ۱۳۸۸: ۱۲۳۵/۲) وقار در «تاریخ سلاطین عجم»، دربارهٔ وجه تسمیهٔ منوچهر معتقد است که: «و در نامیدن او بدین نام راه‌ها گفته‌اند. برخی را نمشته آنست که چون مام وی از چنگ لشکریان سلم و تور بگریخت، آستن بود و در کوه «مانوش» یا «مانوشان» کودکی بزاد او را مانوش چهر یا مانوشان‌چهر نامیدند و رفته‌رفته منوچهر شد. برخی گویند مینوچهر نام او بوده چه مینو بهشت را گویند و او را از بسیاری خوش‌روئی به مینو مانند کردند و در نامه پارسیان گفته که مینو برافراشته و برکشیده را خوانند و چهرسرشت را گویند و نیز گویند چون در رخسار مانند فریدون بود چون فریدون او را بدید منوچهر خواند» (وقار، بی‌تا: ۱۱۰) در فرهنگ اساطیری- حماسی ایران وجه تسمیهٔ آن به نقل از ثعالبی چنین آمده است: «چون منوچهر متولد شد و فریدون او را شبیه خود یافت، فریادی از شغف برکشید و گفت: منوچهر؛ یعنی او شبیه من است و همین نام او شد.» (صدیقیان، ۱۳۷۶: ۲۳۰) به نظر می‌رسد وقار در این باره با فردوسی و آنچه در شاهنامه از وجه تسمیهٔ منوچهر آورده، هم عقیده نیست. به استناد شاهنامه، فریدون در مرگ ایرج چنان می‌گرید که دیدهٔ جهان‌بینش تیره و تار می‌شود. آنگاه که کودکی از نوهٔ دختری ایرج زاده می‌شود، او را به پیش فریدون می‌برند. وی پس از حمد و سپاس خداوند، دیدهٔ خود را باز می‌یابد. آنگاه فریدون با دیدن کودک، او را به خاطر شباهتی که به خود او دارد، منوچهر می‌نامد:

چنین گفت کز پاک مام و پدر یکی شاخ شایسته آمد به بر
می روشن آمد ز پرمایه جام مناچهره دارد، منوچهر نام
(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۳۷/۱)

گردیزی در زین‌الخبار با فردوسی هم عقیده است: «پس تور و سلم را از ایرج حسد آمد که
ایران به ایرج داد و مکاوحت همی کردند با وی. تا روزی که مناظره همی کردند و ایرج بر مراد
ایشان نمی‌گفت تا تور، کرسی زرین بر سر ایرج زد، پس هر دو شمشیر اندر نهادند و بکشتندش
و سرش را برداشتند، سوی آفریدون فرستادند. آفریدون چندان بگریست بر وی که کور شد و
ایرج را دختری ماند و از آن دختر، پسری آمد، او را منوچهر نام کردند، بدان سبب که چون
آفریدون او را بر کنار گرفت، چشمش بینا گشت، گفت: مناچهر» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰) در غیاث
اللغات معنی منوچهر را / به کسر میم و واو معروف / مخفف مینوچهر به معنی بهشت‌رو آورده
است. (غیاث اللغات، ذیل واژه) مؤلف برهان قاطع ضمن هم عقیده بودن با غیاث‌اللغات آورده
که آن را کوتاه شد مینوچهر و به معنی «بهشت روی» دانسته است و دیگر این که در کوه مانوش
زاده شده بود، منوچهر نامیدند. (تبریزی، ۱۳۴۶: ۲۰۴۷/۴)

نرسی / narsi

این نام در اوستا به صورت (nairyō sangha) و در پارسی میانه (narsah) آمده و نام
فرشته و ایزدی است نظیر جبرئیل حامل وحی و او پیک اورمزد است. در پهلوی
(nairyōsang) همین کلمه است که در فارسی تبدیل به نرسی شده. (رستگارفسائی، ۱۳۷۹:
۱۰۵۲/۲) ایزدی که پیک اهورامزدا است (تبریزی، ۱۳۴۶: ۲۱۴۸/۴) وقار هم از این متون استفاده
کرده و نوشته: «او نرسی رسیده یزدان را گویند» (وقار، بی تا: ۴۱۸)

نوذر / Nowzar

نوذر و نودر، در پهلوی (Nodar)، در معنی حادث، نو به ذات، بدیع و پسندیده است. تلفظ
قدیمی نئوتر در اوستا (Naatairyana) است. در پهلوی نودر و در فارسی نوذر گویند. در
اوستا نَآتَرَ (naotara) و در پهلوی (nōtar) نوذر (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۷۳۰) «نوذر تازه

و شگفت را گویند و هم پدیدار آمده گفته‌اند و این دال و ذال پارسیان است بر آنچه آئین ایشان بود و نیز او را پاچنامه آزاده بود و برخی از پارسیان او را کم بخت خوانند پور منوچهر است و مامش دخت شیدوش پسر کیانوش پور آبتین پسر جمشید است در نامه پارسیان دیدم که گفته‌اند وی چون روزگار دانش و رسیدگی آمد منوچهرش باندرز بفرمود که ترا جز پناه جستن بیزدان و پرستش وی هیچ بکار نیاید.» (وقار، بی تا: ۱۵۹)

نوش / nōš

او نیز پس از نرسی به جهان‌داری نشست و داد گسترد و پاره‌ای او را پس از هرمز شمرده‌اند و نوش «آب زندگانی را گویند.» (وقار، بی تا: ۴۱۹)

هرمز / hormoz

این کلمه در اوستا به صورت (ahura mazdaw) و در پارسی باستان (ahuramazdah) و در پهلوی (oharmazd) آمده، نام خدای مزدیسنا، مرکب از اهورا در اوستا و (asura) در سنسکریت از ریشه (asu) سنسکریت و (ahu) اوستا به معنی سرور و مولا و کلمه مزدا به معنی حافظه و به خاطر سپردن و به یاد داشتن است و در سنسکریت به معنی دانش و هوش است. بنابراین چون با اهورا استعمال شود از آن معنی هشیار و دانا و آگاه اراده کنند. بنابراین اهورامزدا به معنی سرور و داناست و ایرانیان باستان به عنوان تیمن و تبرک نخستین روز ماه را به نام خدای بزرگ نامزد کردند.» (تبریزی، ۱۳۴۲: ۲۳۲۵/۴) «هرمز و هرمز اورمزد پروردگار پروردگاران را گویند و پروردگار نخست روز هر ماه را نیز گفته‌اند و نام اختر برجیس نیز بود گویند پلاس در روزگار خود دیهیم و افسر آن فرخ پسر را سپرد و او سخت نیکو اندرون و پاکیزه نهاد و پسندیده روش و دلیر و دلاور بوده روزی در شکار از پی آهوئی بتاخت و آن آهو به کوهسار اندر شد و او از پی آهو رفت تا در سوراخ کوه فرو شد او نیز به دستور او را اندر پی شد در آنجا فراخائی پدید آمد چهار انجمن در آن و اندر هر انجمن خمی چند و بر سر هر خم طشتی زرین و در آنجا سنگ پاره‌ای دید بر آن نوشته بودند که این خود گنجینه افریدون

است سپاه و لشکریان را بخواند و آن‌ها را بر وی بخشش نمود قادسیه و نهروان از کرده‌های اوست.» (وقار، بی‌تا: ۴۱۷)

جشن سده

برای وجه تسمیه این عید به سده، موارد بسیاری ذکر شده است: «برخی نوشته‌اند چون در این روز تعداد فرزندان آدم به سد رسید از این روز سده گویند. برخی دیگر گویند پسران و دختران کیومرث به سن رشد و تمیز رسیدند و آن شب آن روز را به فرمان کیومرث جشن گرفتند و شادمانی کردند و این جشن شادمانی بر جای مانده و سده شد.» (اوشیدری، ۱۳۸۶: ۳۲۴) در شاهنامه جشن سده را به هوشنگ نسبت داده‌اند. در شاهنامه در باره پیدایش این جشن چنین آمده است:

جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغیست این ایزدی پرستید باید اگر بخردی
شب آمد برافروخت آتش چو کوه همان شاه در گرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار
(فردوسی، ۱۳۸۴: ۳۴/۱)

در «تاریخ سلاطین عجم»، وقار شیرازی روایت دیگری از این جشن را بیان کرده است: «سیامک چون بشنید برخروشید و پلنگینه بپوشید. با گروهی به رزم دیوان شد و پیکار کرده بر دست ایشان، تباه شد. چون کیومرث آگاه شد. کودکی از سیامک بجا بود، هوشنگ نام. او را پیرورد و به رزم خون داران پدر بر آغالد و او را با سپاهی گران از مردمان و جانوران پیش فرستاده و خود از پی ایشان روان شد و بنیاد دیوان برافکند، چنان که در شاهنامه بدین گونه یاد کرده شده و گفته‌اند که آن شهریار بزرگ، چون چاره دیوان بنمود و باره بلخ بکشید، فرزندان و نوباوگان را به جشنی خسروانه و سُوری پادشاهانه، خرم و شاد کرد و آن جشن را، جشن سده

نامیده‌اند» (وقار، بیتا: ۱۵) ابوریحان بیرونی معتقد است که: «که هرگاه روزها و شب‌ها را جداگانه بشمارند، میان آن و آخر سال عدد صد به دست می‌آید و برخی گویند سبب این است که در این روز، زادگان کیومرث، پدر بشر، درست صد تن شدند و یکی از خود را بر همه پادشاه گردانیدند.» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۵۰؛ همچنین اوشیدری، ۱۳۸۶: ۳۲۵-۳۲۴) ابوریحان بیرونی هم چنین در کتاب التّفهیم در توضیح این جشن باستانی ایرانی می‌نویسد: «سده چیست؟ آبان روز، است از بهمن ماه و آن دهم روز بود و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم، آتش‌ها زنند به گوز و بادام و گرد بر گرد آن شراب خورند و لهُو و شادی کنند» (همان: ۲۴۵) منوچهری ضمن این که برگزاری جشن سده را به کیومرث نسبت می‌دهد:

جشن سده امیرا! رسم کبار باشد
این آیین کیومرث و اسفندیار باشد
(منوچهری، ۱۳۳۸)

(۲۱)

وجه تسمیه این جشن را برگزاری آن در ۵۰ روز و شب قبل از نوروز می‌داند:
و نیک پیامده ست به پنجاه روز پیش
جشن سده، طلایه نوروز و بهار
(همان: ۴۳)

جشن مهرگان

در ایران باستان، هر روز از ماه، نام خاصی برای خود داشته است و در این میان، هرگاه نام روز با نام ماه برابر می‌شده، در آن روز، جشن می‌گرفتند و از آن جا که روز شانزدهم هر ماه «مهر» نام، این روز را روز جشن مهرگان قرار داده‌اند. افزون بر یکی بودن نام روز مهر از ماه مهر، مناسبت‌های دیگری را نیز برای برگزاری این جشن ذکر کرده‌اند که معروف‌ترین آن، قیام کاوه آهنگر و پیروزی بر ضحاک و به پادشاهی نشستن فریدون است:

فریدون چو شد بر جهان کامکار
ندانست جز خویشتن شهریار
به رسم کیان تاج و نخت مهی
بیاراست با کاخ شاهنشهی

به روز خجسته سر مهر ماه به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی‌انده گشت از بدی گرفتند هر یک ره ایزدی
دل از داوری‌ها پرداختند به آیین یکی جشن نو ساختند
نشستند فرزنانگان شادکام گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می روشن و چهره شاه نو جهان گشت روشن سر ماه نو
بفرمود تا آتش افروختند همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۷۹/۱)

وقار هم که الگوی تاریخ نگاری اش بیشتر از شاهنامه بوده برای این جشن همین وجه تسمیه را آورده است: «پس آهنگ نبرد ضحاک کرد و آن ناپاک زشت خوی، چندی در کار رزم بکشید و چون دریای بیکران بجوشید. سرانجام پای ستیز نیافت. روی به گریز نهاد. از پیش رخس براندند و او را سخت بگرفتند و سوی فریدون آوردند و سرش را به گرز گاوسر که بر یاد گاو پرمایه آن را به گونه سر گاو ساخته بود، فرو کوفت و با پاره چرم دست و پاش استوار بسته، در دماوند کوهش، بند کرد و چون این کرده در نخستین روز ماه مهرگان بود، فریدون جشن مهرگان بنیاد نهاد و مردمان از سپری شدن ضحاک بسی خورسند و شادمان شدند. (وقار، بی تا: ۷۰)

بلخ

شهر بلخ باختری از شهرهای مهم ایران باستان و از قدیمی‌ترین شهرهای افغانستان است که امروزه در فاصله ۲۰ کیلومتری از مزار شریف مرکز ولایت بلخ واقع است. این شهر از زمان تاریخ نخستین، مرکز باستانی بودیسم، اسلام و زرتشت و یکی از شهرهای مهم خراسان بوده است. این شهر باستانی بیشتر به عنوان مرکز و پایتخت باکتريا یا تخارستان شناخته می‌شد. مارکو پولو بلخ را به عنوان «شهری باشکوه و بزرگ» توصیف کرده است. مسعودی نیز در مروج الذهب بنای بلخ را به لهراسب نسبت داده است: «ضمن روایتی درباره تاریخ ایرانیان

گفته‌اند که بلخ زیبا را او [لهراسب] بنیاد کرد و زیبا از آن رو گفتند که آب و درخت و چمنزار فراوان داشت.» (مسعودی، ۱۳۷۰: ج ۱، ۲۲۲)

یکی دیگر از شواهد استقرار شاهان کیانی در محدوده‌ی خراسان بزرگ و بلخ، حکومت کی لهراسب است. لهراسب در حماسه نخستین کسی است که بلخ را پایتخت قرار داده و شارستانی در آن بر آورده است و آتشکده‌های به نام برزین (آذر برزین) در آنجا بنا کرده است. به هر برزنی جشنگاهی سده همه گرد بر گردش آتشکده یکی آذری ساخت برزین به نام که با فرخی بود و با برز و کام (فردوسی، ۱۳۸۴: ۹/۶)

«چون نزدیک شد، کیومرثش بشناخت و گفت: بل! اخ! و آن کشور به بلخ نامزد شد، ولی این گفتار از اندیشه خدانندان خرد دور و دروغی بی فروغ نماید و گروهی بنیاد بلخ را از کرده‌های لهراسب شمرده‌اند و پاره‌ای را نمشته آنست که سروش، کیومرث را از کرده دیوان آگاهی داد و نیرنگ ایشان را پیش از پدیدار شدن، برشمرد» (وقار، بی تا: ۱۵) وقار این وجه تسمیه شهر بلخ را نمی‌پذیرد و آن را رد می‌کند. در تاریخ بلعمی در وجه تسمیه بلخ (پارسی باستان - *bāxtri* و در پهلوی *balx* و *bāxr* است) آمده است: «پس گیومرث روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند تا آنجا که رسید که امروز شهر بلخ است. آرزو کرد که آنجا شهری کند. و گیومرث را برادری بود که به یک اشکم آمده بودند. و هر دو یکدیگر را سخت دوست داشتندی. پس دیر برآمده بود که برادر گیومرث را ندیده بود. برخاست و به دماوند آمد و فرزندش را [فرزندان گیومرث را] پرسید که پدرتان کجاست؟ ایشان سوی مشرق نشان دادند و گفتند: وی آن جا شهری می‌کند با گروهی فرزندان و دیر است تا او بدان کار اندر است و برادر گیومرث به نشان برفت تا بدان جای رسید و گیومرث از کردن آن شهر پرداخته بود. از دور شخصی دید که همی آید. بدان فرزندان گفت: کسی از شما غایب است؟ گفتند: نه. گفت: پس آنکه شاید بودن که از دور همی آید؟ از آن پسران یکی گفت: مگر آن یکی ست از مردّه، به حیلتی آمده است. گیومرث زود آن سلیح که بدان حرب کردی برگرفت و روی بدان شخص نهاد. چون

لختی شده بود، برادر را بشناخت. پسری به دنباله او شد و همی گفت: ای پدر این دشمن است. گیومرث همی گفت دشمن نیست که برادر من است- و به سریانی گفت و سریانی به تازی آمیخته است و حروف‌هایش به یکدیگر نزدیک است- گیومرث گفت: بل! الخ؛ یعنی که برادر من است. پس آن شهر را بلخ نامیدند بر آن لفظ که گفته بود.» (بلعمی، ۱۳۵۳: ۱/ ۱۱۹)

خوارزم

چون این داستان‌ها را سراسر افراسیاب بشنود سخت بیاشفت و پور خود، شیده را که از یاران به جای مانده بود، با گروهی بسیار، بر دم تیغ آبدار بلکه در کام مرگ مردم‌اوبار روان داشت و در خوارزم‌مرز می بزرگ با کیخسرو روی داد و شیده (۲۳۸) به دست‌پادشاه تباہ شده و پس از آسودگی از رزم، کیخسرو فرمود خوارزمی شد و آن کشور از آن روزگار به خوارزم (۱۵۲/۷۲) نام پذیرفت. (وقار، نسخه اساس، ۱۶۶)

نتیجه‌گیری

بررسی‌ها نشان می‌دهد که وقار شیرازی در کتاب «تاریخ سلاطین عجم»، بسیاری از وجه تسمیه‌های پادشاهان، اسامی و مکان‌ها را بر اساس شاهنامه و دیگر متون حماسی و باستانی نوشته است، در ذکر برخی از وجه تسمیه‌ها با شاهنامه و بسیاری از آثار دیگر اختلاف نظر دارد و در برخی موارد با آن‌ها موافق بوده است. به نظر می‌رسد بسیاری از وجه تسمیه‌های وی شاید بر اساس باورها و پندارهای مردم عوام‌الناس نگاشته شده باشد و لذا در علمی بودن آنها تردید وجود دارد.

منابع و مآخذ

- ۱- اصفهانی، حمزه بن حسن (۱۳۴۶)، تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیاء)، ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۲- ابن بلخی (۱۳۸۴)، فارسنامه، به اهتمام گای لیسترانج و رینولد الن نیکلسون، تهران: اساطیر
- ۳- اوستا (۱۳۷۱)، به اهتمام جلیل دوستخواه، تهران: مروارید
- ۴- اوشیدری، جهانگیر (۱۳۸۶)، دانشنامه مزدیسنا، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز
- ۵- بلعمی، ابوعلی (۱۳۵۳)، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار، چاپ دوم، تهران: سخن

- ۶- بهار، محمدتقی (۱۳۷۳)، سبک‌شناسی، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر.
- ۷- بیرونی، ابوریحان (۱۳۵۷)، التفهیم لاوائل صناعه التنجیم، به کوشش جلال‌الدین همایی، تهران: نشر هما
- ۸- بیرونی، ابوریحان (۱۳۶۳)، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر
- ۹- پورداد، ابراهیم (۱۳۸۵)، یشت‌ها، تهران: اساطیر
- ۱۰- پورداد، ابراهیم (۲۵۳۶)، فرهنگ ایران باستان، زیر نظر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران
- ۱۱- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۴۲)، برهان قاطع، به اهتمام محمدمعین، تهران: ابن سینا
- ۱۲- حسام پور، سعید (۱۳۸۹)، سیمای اسکندر در آینه‌های موج‌دار، متن‌شناسی ادب فارسی، دوره ۲، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۹، صفحه ۶۱-۸۲.
- ۱۳- خالقی‌مطلق، جلال (۱۳۷۸)، اشتقاق‌سازی عامیانه در شاهنامه، مجله ایران‌شناسی، سال یازدهم، شماره ۴۱، صص ۱۶۵-۱۵۸.
- ۱۴- رامپوری، غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین بن شرف‌الدین (۱۳۷۵)، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران: امیرکبیر
- ۱۵- رستگارفسائی، منصور (۱۳۸۸)، فرهنگ نام‌های شاهنامه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۱۶- شاه‌چراغی، پرویز (۱۳۹۵)، نام‌های ایرانشهری، تهران: شورآفرین
- ۱۷- شهیدی‌مازندرانی، حسین (۱۳۷۷)، فرهنگ شاهنامه: نام کسان و جایها، تهران: بلخ
- ۱۸- صدیقیان، مهین دخت (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیری - حماسی ایران، جلد اول: پیشدادیان، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۱۹- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۴)، حماسه سرایی در ایران، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر
- ۲۰- فردوسی (۱۳۸۴)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هفتم، تهران: سخن
- ۲۱- کریستن سن، آرتور (۱۳۶۸)، نخستین انسان و نخستین شهریار، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، تهران: نشر نو
- ۲۲- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۹۳)، نامه باستان، از آغاز تا پادشاهی منوچهر، تهران: سمت.
- ۲۳- گردیزی، ابو سعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود (۱۳۶۳)، تاریخ گردیزی، به تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.

وجه تسمیه و ریشه‌شناسی برخی اسامی تاریخی در تاریخ سلاطین عجم وقار...

- ۲۴- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۷۰)، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارت علمی و فرهنگی، تهران، ج ۱، چاپ اول
- ۲۵- منوچهری (۱۳۳۸)، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران: زوار
- ۲۶- وقارشیرازی، احمد بن محمد شفیع (شماره نسخه ۱۲۱۱ف)، تاریخ سلاطین عجم، نسخه خطی، متعلق به کتابخانه ملی.